

در مارس ۱۹۹۰،
حکمتیار حتی
باوزیردفاع
کمونیست تندرو،
شهناز تنی، متحد
شد تا دست به
کودتا بزند و این
واقعیت را نشان داد
که در افغانستان
پسا شوروی، این
قدرت است که
حرف اول را می زند،
نه ایدئولوژی.
از ۱۹۸۹ تا ۱۹۹۲،
نیروهای حکمتیار
همان قدر که با
دولت کمونیست
جنگیدند،
همان قدر نیز
حملاشان را
معطوف دیگر
احزاب افغان کردند
و در راه رسیدن
به قدرت هزاران
مبارزو غیر نظامی را
بی رحمانه کشتند

اطلاعاتی ایالات متحده با این اظهار نظر هم رأی بود و در برآوردی ویژه در مارس ۱۹۸۸ پیش بینی کرد که «رژیم نجیب الله از عقب نشینی کامل شوروی سالم بیرون نمی آید» و شاید حتی پیش از کامل شدن عقب نشینی فرو بپاشد. سیای این گونه ارزیابی کرد که رژیم جی نجیب الله را می گیرید که «اسلامی و شاید شدیداً بنیادگرا باشد، ولی نه به اندازه ایران افراطی»^{۱۳}. . . نمی توانیم از گرایش دولت جدید به غرب مطمئن باشیم؛ در بهترین حالت روی خوش نشان نمی دهد و در بدترین حالت آشکارا متخاصم است، مخصوصاً در مقابل ایالات متحده.» رئیس جمهور پاکستان ضیا در ژوئیه ۱۹۸۸ برآورد کرد که «چند هفته یا نهایت چند ماه طول می کشد» تا رژیم کابل سقوط کند، در همان زمان مقامات اطلاعات پاکستان به نخست وزیر بی نظیر بوتو اطمینان دادند که به محض خروج آخرین سرباز شوروی مجاهدین به پیروزی می رسند. ولی معلوم شد که تمام این قضاوت ها ایراد داشتند. از قرار معلوم واقعاً در واشینگتن تصور نمی کردند که نجیب الله سه سال دیگر هم دوام بیاورد یا آنکه پس از او نه دولت جدید روی کار بیاید، نه هیچ دولت دیگری. در همین راستا، حتی گزینه قطع مساعدت به مجاهدان را نیز متصور نبودند، هر چند که هدف سیاسی ایالات متحده - عقب نشینی قوای شوروی - محقق شده بود و ایالات متحده هیچ نقشه واقع بینانه ای نداشت که پس از پیروزی جهادی ها چگونه افغانستان را با ثبات کند. در همان سال ۱۹۸۷ هم ریگان گزینه قطع کمک ها حتی در صورت رفتن شوروی را نیز خط زده بود، چرا که «نمی شود [شورش ها را] ناگهان خلع سلاح کرد و در مقابل دولت دیگری دفاع گذاشت»، دولت جورج دبلیو بوش پدر که در سال ۱۹۸۹ روی کار آمد نیز هم رأی بود؛ دلیل اصلی این اتفاق نظر بر پایه این فرض بود که رژیم کابل در هر حال بزودی سرنگون خواهد شد. تیم سیاست خارجی دولت بوش را «واقع گرایی» همچون مشاور امنیت ملی برنت اسکاکرافت^{۱۴}، وزیر خارجه جیمز بیکر و رئیس ستاد مشترک ارتش کالین پاول رهبری می کردند که چندان طرفدار تغییر رژیم نبودند و پس از آنکه دو سال بعد در جنگ خلیج [فارس] عراق را از کویت بیرون راندند، مشخصاً این گزینه را کنار گذاشتند که با مناقشه بسیاری همراه بود. از سوی دیگر، وقتی پای افغانستان به میان آمد و همزمان مسائل عراق و رخدادهای خطیر پیرامون پایان جنگ سرد نیز در جریان بود، با فرض اینکه رژیم در هر حال سقوط می کند و هیچ گزینه جایگزین خوب دیگری روی میز نبود، آنها تغییر رژیم در کابل را پذیرفتند؛ این سیاست سنجیده نبود، بلکه راه دیگری وجود نداشت. یک مقام ارشد ایالات متحده در ۱۹۸۹ اذعان داشت که «ما نقشه دوم نداریم.» به گفته بروس ریدل، مقام مسئول خاورمیانه در آن زمان در شورای امنیت ملی، از ۱۹۹۱ تا ۱۹۹۳ «کمیته نمایندگان یا کمیته مدیران یک جلسه هم درباره افغانستان نگرفتند.»

به این منظور، مقامات ایالات متحده در صدد برآمدند تا فرماندهان محلی همچون مسعود، خان، و رهبر پشتون عبدالحق را تقویت کنند که به باورشان نسبتاً میانه رو بودند. هر چند به محض آنکه شوروی رفت، افراطی هایی همچون حکمتیار به حرکت درآمدند تا برای به دست گرفتن کنترل طی نبردی خونین متحدان سابق خود را از میان بردارند؛ جنگ داخلی شرایط مناسبی برای پرورش میانه روها نیست و معلوم شد که واشنگتن نمی تواند برندگان را از بین جنگ سالاران انتخاب کند. در مارس ۱۹۹۰،